

شنشی شدگی از لوکاخ^۲ تا هابرماس^۳

نیلو فر صمیمی

چکیده

واژه‌ی شنشی شدگی و واژگان مرتبط با آن منظور مای را بوجود می‌آورد که یکی از انتقادات دیرین و نوشتاری‌ها به جهان مدرن در خود دارد. این منظور می‌کند در سنت اندیشه مارکسیسم غربی پاگرفت، بن‌مایه‌ی اصلی مهم‌ترین کتاب لوکاخ است که اولین دلالت‌های خود را از مفاهیم بیگانگی^۴ و بت‌انگاری^۵ کارل ماکس^۶ و مفهوم عقلانی شدن^۷ وبر^۸ می‌یابد و مکتب فرانکفورت با تغییر عقلانیت مدرن به عقلانیت ابزاری این نقد را ادامه می‌دهد. هابرماس نیز ضمن بهره‌گیری از انتقادات این سنت با طرح مفهوم عقلانیت ابزاری به مثابه بیداری برای عقل ابزاری و با تأکید بر عقلانیت بی‌سورژگانی خود را از این سنت سوره‌محوری می‌رساند. مقاله حاضر به سیر تحول این مفهوم از لوکاخ تا هابرماس می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها

شنشی شدگی، عقلانیت^۹، بیگانگی، بت‌وارگی، کلا، عقلانیت ابزاری، صنعت فرهنگ و عقلانیت ارتباطی.

1. Reification	2. George Lukacs	3. Jurgen Habermas
4. Alienation	5. Fetishism	6. Karl max
7. Rationalization	8. ax Weber	9. Rationality

فصلنامه راهبر، شماره ۴۹، پاییز ۱۳۸۵، صص ۲۲۳-۲۲۲

۱. لوکاج، مارکس و وبر

بدل می‌شوند.^(۱) حتی کار کارگر، چیزی که تحقق بخش اوست، همچون کالا در بازار خرید و فروش می‌شود. طبقه‌ی مالک ابزار تولید بدینسان از کارگر بهره‌کشی می‌کند. چرا که مالکیت ابزار تولید نه از آن همه بلکه متعلق به برخی است و محصولات و کار کارگر نیز در ازای پول خرید می‌شود. بدینسان به گمان او انسان (کارگران) در این نظام، جهانی می‌آفریند که کاملاً از او بیگانه است و در کنترل او نیست. تمامی نهادها و کارخانه‌ها و وسایل تولید و بازار توزیع و... جهانی از اشیاء هستند که روابطی محکم و بیگانه از انسان دارند و جهان انسانی را تسخیر کرده‌اند. اصل ارزش مبادله‌ای بر ارزش مصرفی که پیوند دهنده‌ی کالاها به نیاز بود، حاکم می‌گردد. روابط جهان تولید شده توسط انسان، به صورت روابط انسانی جلوه‌گر می‌شود و روابط انسان‌ها تابعی از آن و همچون روابط جهان اشیاء می‌گردد. او این امر را با فیتیشسم (بت‌انگاری) دینی قیاس می‌کند. این است معنای بت‌وارگی مورد نظر او در کتاب مهم او «سرمایه».^(۲)

شیئی‌شدگی کلیدی‌ترین مضمون اندیشه‌ی لوکاج در کتاب مشهور وی «تاریخ و آگاهی طبقاتی» است. یکی از مهم‌ترین بخش‌های کتاب او «تشیئی‌شدگی و پروتاریا» نام دارد. در این بخش او مفاهیم مارکسی بیگانگی و بت‌وارگی کالا را با مفهوم عقلانی شدن و برادغام کرده و در پس زمینه‌ای هگلی دریافت خود را از این پدیده ارائه می‌دهد.^(۱) به تعبیر وی خود سوره‌ها و آگاهی‌شان به تدریج و اصل هم‌ارزی به همه‌ی فعالیت‌ها و روابط انسانی تسری می‌یابد، دقیقاً به شی‌بدل می‌شوند.

کتاب «دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی»، یکی از مهم‌ترین کتاب‌های مارکس بود که بسیار دیر و پس از کتاب لوکاج (۱۹۲۳)، در سال ۱۹۳۲ چاپ شد و خود لوکاج آن را به واسطه‌ی یک دوست در سال ۱۹۳۰ خواند. مارکس در این کتاب در یک دست‌نوشته‌ی ناتمام دریافت خود را از مفهوم بیگانگی ارائه می‌دهد.

معرفت‌شناسی مارکسی نیز انواع معرفت نظیر دین، علم، فلسفه را محدود به تاریخ و شرایط اجتماعی و گاه در مقام ایده‌تولیدی و بازتاب جهان بیگانه‌ای اجتماعی می‌داند. او به اقتصاد سیاسی عصر خود اعتراض می‌کند که

به گمان مارکس انسان تولیدگر به واسطه‌ی نظام سرمایه‌داری از تولیدات خود بیگانه می‌شود. آنچه که او بیگانگی می‌خواند و ویژگی انسان در نظام سرمایه‌دارانه است، نتیجه‌ی بیگانگی از محصولات تولید و خود‌فرآیند تولید است که انسان را از هستی نوعی خود و نیز دیگر انسان‌ها، بیگانه می‌کند. آنها به افرادی جدا از هم

بررسی می‌کند. هر چند که نزد او عقلانیت به معنای پیشرفت و ترقی نیست. به گمان او عقلانیت غربی با افسون زدایی از جهان سستی و افسون زده، جلوه‌ای خاص به جهان غرب داده است.

بنا به تفسیر رسمی، او میان چهار نوع کنش تفکیک قائل می‌شود: کنش سستی، کنش عاطفی، کنش عقلانی معطوف به ارزش و کنش عقلانی معطوف به هدف. همین نوع چهارم کنش است که به گمان او در جهان مدرن نهادینه می‌شود. (۵) عقلانیت معطوف به هدف در صدد محاسبه‌ی عقلانی تناسب و سایل با اهداف است. او عقلانیت غربی را عقلانیت معطوف به هدف و ابزار محاسبه‌ی عقلانی و سائل برای رسیدن به اهداف خود می‌بیند. عقلانیت غربی در خود خواست استیلا و کنترل جهان طبیعی و اجتماعی را دارد. عقلانیت که وبر توصیف می‌کند و به واسطه‌ی اخلاق پروتستانی کالونی به نظام حقوقی و قانونی و نظام سرمایه‌داری و نیز در شیوه‌ی مدیریتی بوروکراتیک منتقل گشته و نهادینه شده است و لذا نظام عظیمی پدید آورده که تابع عقلانیتی صوری و معطوف به هدف است. (۶) نظام حقوقی با صورتی شدن خود و وانهادن ارزش‌های جوهری، نگاه‌های سرمایه‌داری با علوم و فنون جدید نظیر ریاضیات و حسابداری پیشرفته، و بوروکراسی

قادر نیست مفاهیم اقتصادی را در دل کلیت جامعه دریاورد و لذا از بیواسطگی خود فراتر نمی‌رود و قادر نیست علمی باشد برای دگرگونی جامعه‌ای که نسبت به آن موضعی انفعالی و نظاره‌گر پیشه کرده، او در پی آگاهی انتقادی‌ای است که جهان بیگانه‌ای اجتماعی را برهم بزند. البته مارکس در اواخر دوره‌ی کاری خود دیدگاهی خوشبینانه‌تر در باب علم اتخاذ می‌کند و به رهایی بخشی آن رای می‌دهد. هر چه باشد نسبت او با علم‌گرایی و انسان‌گرایی روشنگری بیش از اخلاف قرن بیستمی او است. او جامعه‌ای را متصور می‌شود که در آن انسان‌ها می‌توانند خود را در کار تولیدی خود متحقق کنند، اما از آنها بیگانه نباشند. او این جامعه را که برخلاف نظام سرمایه‌داری، جامعه‌ای است بی طبقه، جامعه‌ای می‌داند که میان انسان و کار او شتاقی نیست. جامعه‌ی کمونیستی مارکسیستی همان جامعه‌ای است که انسان‌ها در آن به گمان او آزادند و می‌توانند خود را در آن تحقق بخشند. (۶)

یکی دیگر از منابع مفهومی شی‌شدگی لوکاج، وبر و درک او از عقلانیت و عقلانی شدن است. وبر در جامعه‌ی مدرن غربی ویژگی‌هایی می‌بیند که منحصر به فرد است، اما در حال بسط و گسترش به دیگر جوامع، او این تغییر و دگرگونی تمدن غربی را با مفهوم عقلانیت

بالاترین حد محاسبه پذیری را ممکن می‌کند و دارای سازمان عقلانی تولید و توزیع و نظارت و کنترل بر جامعه است. کنش‌های انسانی قابل اندازه‌گیری و استاندارد شده هستند شکل اداری مدیریت چنین جامعه‌ای نیز همان‌گونه که وبر تأکید دارد بوروکراسی است. لوکاچ با تفکیک میان جنبه‌ی عینی و ذهنی شیئی‌شدگی کار خود را پیش می‌برد. آنچه که او جنبه‌ی عینی شیئی‌شدگی می‌نامد همان ایده‌های مارکس و وبر را در خود دارد. جنبه‌ی ذهنی شیئی‌شدگی به زعم لوکاچ تأثیر شیئی‌شدگی بر آگاهی انسان‌ها

(کارگران) است، در جنبه ذهنی دنیا در نظر خود انسان‌ها نیز امری است شیئی‌شده. آنها نیز کار خود را از خوددیگانه می‌یابند و قادر نیستند که تاریخمندی و کلیت روابط اجتماعی را دریابند و لذا موضعی انفعالی در قبال این جهان دارند. تاکید لوکاچ بر این جنبه ذهنی هم او را به سوی خوانش مارکس در پس زمینه‌ی هگلی و پیرند آن با وبر کشاند و هم نقشی تعیین کننده در شکل‌گیری و پا گرفتن مارکسیسم غربی داشت.^(۷)

وی به اشکال گوناگون آگاهی شیئی‌شده‌ی همساز با این شیئی‌شدگی عینی جامعه اشاره می‌کند. آگاهی شیئی‌شده قادر نیست جامعه و تاریخ را فراورده‌ی انسان بدانند و آن را همچون چیزی در نظر می‌آورد که قابل تغییر نیست.

نیز با غیر شخصانی شدن خود شبکه خشکی از روابط موجود می‌آورند که بالاترین حد محاسبه پذیری و پیش‌بینی پذیری و لذا عقلانی بودن را مهیا کنند. نظامی که اندک اندک اهداف خود را کنار نهاده و با صورت خود جهانی نا انسانی می‌آفریند. جهانی که وبر از آن به عنوان قفس آهنین یاد می‌کند. او همچون مارکس به جامعه‌ای آرمانی که تمام مسائل و مشکلات جهان مدرن را از میان بر دارد، معتقد نیست. به گمان او حتی جامعه‌ی سوسیالیستی نیز به ناچار بوروکراتیک خواهد بود.

لوکاچ شیئی‌شدگی را که درونمایه‌ی اصلی اندیشه‌ی او در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی است، با خوانش خود از شیئی‌شدگی و بیگانگی مارکس و نیز عقلانی شدن وبر توضیح می‌دهد. او هم انسان‌ها را اسیر ماشین عقلانی سرمایه‌داری می‌بیند. او نیز همچون مارکس جهان سرمایه‌داری را جهانی می‌بیند که در آن منش اجتماعی کار انسان در میان آنها همچون روابط شیئی‌وار و روابط میان کالاها همچون روابط اجتماعی جلوه‌گر می‌شوند. در این مورد

لوکاچ بسیار مدیون مارکس و مفهوم بیگانگی و نیز بت‌وارگی کالا است. از سوی دیگر، جهان سرمایه‌داری جهانی است شیئی‌شده که در آن عقلانیت هدفمند و محاسباتی بر نظام سرمایه‌داری و انسان‌ها حاکم است نظامی که

جامعه‌فراتر می‌رود و با پیرنند دادن آگاهی و امور جزئی به کلیت جامعه و تاریخ بر محدودیت‌های نظری بورژوازی فائق می‌آید. این امکان است که بورژوازی بنا به موانع عینی واجد آن نیست. بورژوازی قادر نیست از بیواسطه‌گی خود در گذرد و با دیدگاه جزئی خود قادر نیست کلیت و سلطت یافته‌ی اجتماعی را دریابد. همین آگاهی است که تغییری عینی در وضعیت فاعل آن بوجود می‌آورد و سوژه‌پرولتاریا در عین حال موضوع و فاعل می‌گردد و نقطه‌گذار به عمل فراهم می‌شود.

پرولتاریا که نه فرد مجزا بلکه طبقه است با وضعیت جدید خود یعنی سوژه و ابره‌ی توامان تاریخ‌بودن توان‌هدایت‌عملی جامعه را به دست می‌گیرد. بدینسان سوژه از نگاه لوکاج، طبقه‌ی پرولتاریا است و تنها عمل آگاهانه پرولتاریا بشریت را از پرتگاه نابودی می‌رهاند. پرولتاریا با عمل خود همزمان هم سوژه‌ی تاریخ و هم ابره‌ی آن است اوست که با دگرگونی در تاریخ و جامعه با آن به مثابه فراورده خود برخورد می‌کند و خود را نیز با دگرگون ساختن بنیادی جامعه دگرگون می‌کند و رهایی بشر تنها به سلطت عملی پرولتاریا که خود مستلزم سلطت آگاهی اوست صورت می‌گیرد.^(۹) لوکاج در تاکید بر دیالکتیک و نیز مقولاتی نظیر

سوژه‌ی شینی شده، سوژه‌ای است نظاره‌گر که تنها شاهد رویدادگی تاریخ و جامعه است و حداکثر فاعلیت خود را در اخلاق می‌یابد و قادر نیست به نحوی بنیادی شتاق میان سوژه‌گی خود و ابره‌گی تاریخ طبیعت را براندازد و نسبت به جامعه تاریخ منفعل و نظاره‌گر است. لوکاج نیز اشاره دارد که فرد منفرد و مجزا محمول چنین جهانی است. او چهره‌پردازی فلسفی چنین سوژه‌ی نظاره‌گر تکه‌ای را در فلسفه مدرن دنبال می‌کند و مسائل این شتاق سوژه و ابره را از کانت تا مارکس پی می‌گیرد. بر آمدن اصل عمل به گمان او نتیجه منطقی معرفت شناسی کانت است. لیکن جایگاه بنیادینی را که می‌بایست داشته باشد، نداشته است. او همین اصل عمل را از طریق فیثته و هگل پی می‌گیرد تا به عمل دیالکتیکی هگل می‌رسد، لیکن با مارکس است که کش و عمل دیالکتیکی به مثابه ترکیب‌کننده سوژه و ابره در عمل دگرگونی تاریخ و جامعه، جایگاه صحیح خود را می‌یابد. استنتاج اصل عمل نتیجه‌ی خوانش خاص لوکاج از فلسفه‌ی کلاسیک آلمان است.^(۱۰) لوکاج با تاکید بر آگاهی پرولتاریا و نقش آن در دگرگونی عین تاریخی و اجتماعی اهمیت خاصی به آگاهی پرولتاریا می‌بخشد. پرولتاریا با جای‌لایده‌گاه منحصر به فرد خود (جایگاه مناسب تاریخی و دیدگاه متناسب با آن) از بی‌واسطگی

وساطت کلیت در مورد دیدگاه پرولتاریا و این گراهِها مشاهده‌ی یا اِگزیوم‌ها یا شهوات بدیهی باشند. بر این شکل نظریه همان الگوی ریاضی حکم است که دکارت شیفته‌ی آن بود. این همان مفهومی از نظریه است که در علوم طبیعی نفوذ دارد و از روایت‌های تجربه‌گرایانه نیز تغذیه می‌کند. به گمان او، این دریافت از

۲. مکتب فرانکفورت

نظریه و علم البته به علوم انسانی و اجتماعی نیز سرایت کرده است. در تقابل با نظریه سنتی نظریه انتقادی قرار دارد. او نیز همچون مارکس و لوکاج هم نظریه سنتی را متناسب با وضعیت تاریخی خود می‌داند هم فعالیت علمی را در درون وضعیت اجتماعی و تاریخی می‌فهمد. نظریه‌ی سنتی نسبت به جامعه و تاریخ نظاره‌گر و منفعل است و آن را طبیعی می‌انگارد. اما نظریه‌ی انتقادی جامعه را موضوع دگرگونی می‌داند. او پوزیتیویسم را نمونه‌ی رایج نظریه سنتی دانسته و در پی آن‌گونه نظریه‌ی انتقادی است که نسبت به جامعه نه منفعل بلکه فعال باشد.^(۱۰)

مقاله‌ی هورکهایمر نمونه‌ایست از روحیه‌ی آغازین مکتب فرانکفورت. اما به تدریج آنها دیدگاه‌های بدبینانه‌تری اتخاذ کردند. آدرنو و هورکهایمر در کتاب مشترک خود «دیالکتیک روشنگری» عقلانیت غایتمند وبری را به عقلانیت ابزاری تعبیر می‌کنند و بدینسان با تاکید بر سویه‌ی وبری نقد لوکاج، انتقاد خود از وساطت کلیت در مورد دیدگاه پرولتاریا و نیز دریافت خود از نقش آگاهی و عمل پرولتاریا به مثابه پیوند دهنده‌ی سوژه و ابژه آشکارا روحیه‌ای همگی دارد.

۲. مکتب فرانکفورت

میراث فکری و نظری مکتب فرانکفورت نیز گنجینه‌ای کم نظیر از ترکیب اندیشه‌های مارکس و دیگر سنت‌های فکری است. آثار متنوع و پرنوسان مکتب فرانکفورت را به عنوان نظریه‌ی انتقادی نیز می‌شناسند. ماکس هورکهایمر در مقاله‌ی مشهور خود با عنوان «نظریه سنتی و نظریه انتقادی» که به «مانیفست نظریه کلی نظریه‌ی انتقادی را ترسیم می‌کند. در این مقاله، او میان نظریه‌ی سنتی که سرچشمه‌ی مدرن آن را دکارت و رساله‌ی گفتار در روش او می‌داند و نظریه‌ی انتقادی که نمونه و سرچشمه‌ی آن را می‌توان نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی زمانه خود دانست تمایزی صریح قائل می‌شود. بدین سان نقدی را که مارکس بر اقتصاد سیاسی عصر خود ایراد کرد بر علم و علم‌شناسی معاصر خود یعنی پوزیتیویسم رایج و پراگماتیسم عصر خود ارایه کرد. آنچه را که او نظریه سنتی می‌گوید در پی گراهِ‌های پایه است تا تمام معرفت را مستخرج از آن بداند. خواه

یافت. لذا فاشیسم برای آنها نه موردی غیر عقلانی و اتفاقی، بلکه نمود منطقی روشنگری است. بدینسان آنان به وضعیت و سر انجام ناعقلانی عقل گرایی اشاره می کنند. آنها خاستگاه های عقلانیت ابراری را تا سرآغازهای تمدن غرب و تا او دینوسی هومر به مثابه نخستین بورژوازی می گیرند.^(۱۱)

هورکهایمر در کتاب «کسوف عقل»، عقل ذهنی را از عقل عینی تفکیک می کند. عقل ذهنی به گمان او نسبت به اهداف و غایات بی تفاوت است و صرفاً با محاسبه ی ابزارها و وسایل مناسب راه را برای رسیدن که آن اهداف می گناید و آنها را بی پریشی رها می کند. اما عقل عینی با تأکید بر اهداف و غایات و بررسی آنها متمایز از عقل صورتی و ابراری ذهنی است. به گمان او عقلانیت مدرن با افول عقل عینی و غلبه ی عقل ذهنی و ابراری مواجه است. عقلانیت ذهنی جهان مدرن دیگر نه به اهداف و غایات بل به وسایل و ابزارها می پردازد. او پوزیتیویسم و پراگماتیسم عصر خود را به عنوان نمونه های این عقلانیت ذهنی برمی شمرد.^(۱۲) مارکوزه نیز در کتاب «انسان تک ساحتی» خود به نقد جامعه ی تکنولوژیک معاصر می پردازد. او با انتقاد از عقلانیت ابراری به نقی جامعه ی موجود می پردازد. به گمان او جامعه ی تک ساحتی تکنولوژیک تمام شئونات زندگی مدرنیته را معطوف به کل عقل گرایی می نماید. عقلانیت ابراری که آنها توصیف می کنند، عقلانیت محاسبه گر و ریاضیات محور است که هم طبیعت و هم انسان ها را به مثابه ابزار می شناسد. روشنگری در آغاز با ادعای اسطوره ستیزی و افسون زدایی از جهان و با مفاهیمی همچون عقل، علم، آزادی، برابری، پیشرفت و قانون و ... پا گرفت، اما نهایتاً چهره ی از جهان آفرید که با آرمان های آن ناهمخوان بود: جنگ های جهانی، فاشیسم، سلاح های هسته ای و کشتار جمعی و تخریب طبیعت و ... این است مفهوم آنچه آنان، خود ویرانگری عقل می نامند. عقل ابراری با خواست استیلای انسان بر طبیعت، هم طبیعت را به بند کشیده و هم انسان را. همان نهادهایی که به کار تسلط بر طبیعت می آمد. به واسطه ی اقتصاد بازار، انسان ها را نیز استثمار می کند. اکنون عقل نیز اسطوره ایی است و اساطیر نو می آفریند. روشنگری و عقلانیت با تقلیل تفکر به منش ریاضی هم سوژه و هم اثره را نابود می کند. لذا عقل به مثابه ابزار سلطه و محاسبه و برنامه ریزی انسان هائی می آفریند جدا جدا که کاملاً همساز با هستی مدرن هستند و بی هیچ سوبه ی نقادانه ای، عقل روشنگر با الگوی ریاضی خود هر چیز متباین را سرکوب و همگون می سازد، این منش همسان ساز آن در فاشیستیسم نمود

انسان‌ها را تسخیر کرده است. تکنولوژی با فرودیت کاذب خود سعی بر ایجاد تنوع دروغینی شیوه‌های نوین نظارت اداره و مکانیزه کردن دارد که تنها به کار ایجاد فضای بازاری می‌آید.^(۱۶) آدورنو در مقاله‌ای به نام «درباری موسیقی پاپ» از موسیقی عامه یاد می‌کند که تماماً محصولاتی یکدست و بی تنوع دارد.^(۱۷) به گمان آنها تمام شخصیت‌های داستانی قهرمان‌ها طرح رمان‌ها و سریال‌های تلویزیونی همه در ابتدائی استاندارد فزونی شده‌اند و هیچ‌گونه تفکر انتقادی را بر نمی‌انگیزانند، بلکه آن را سرکوب می‌کنند. صنعت فرهنگ همچون تفریحگاهی است برای سرکوب تفکر انتقادی و گریز از جهان دهشت بار کار روزانه و اسارت هرروزه. مخاطبان صنعت فرهنگ کارگران و کارمندان و دهقانان... هستند که از جهان کار خود به جهان محصولات صنعت فرهنگ می‌آیند و جهان صنعت فرهنگ نیز برای آنها همان جهان را باز تولید می‌کند جهانی که مدام آنها را می‌بلعد. هنر نیز به دام صنعت فرهنگ می‌افتد. هنر نیز همچون سرگرمی می‌شود. صنعت فرهنگ مصرف‌کنندگان بی هیچ کنش انتقادی به جهان موجود می‌پیوندد.^(۱۸) آدورنو در حکمی مشهور اعلام می‌کند که تمامی فرهنگ پس از آشویتس چیزی جز آشغال نیست. هر چند که بعدها در باب برخی آثار هنری، فی‌المثل آثار بکت و شوئنبرگ قضاوتی دیگرگونه می‌کند. اما به هر حال اندیشمندان فرانکفورتی با انسان‌ها را تسخیر کرده است. تکنولوژی با فرودیت کاذب خود سعی بر ایجاد تنوع دروغینی شیوه‌های نوین نظارت اداره و مکانیزه کردن تولید و بکارگیری مدرن انسان‌ها، آنها و فرهنگ و اندیشه‌شان را مثله کرده است. جامعه‌ی تک‌ساختی که او تشخیص می‌دهد تفکر انتقادی و دو ساختی دیالکتیکی را در خود می‌کشد و فرهنگ و اندیشه را نیز تک‌ساختی می‌گرداند و لذا جامعه‌ای است که انسان‌ها در آن به تمام معنی ناآزادند و مدام در تهدید بسر می‌برند. فرد اسیر تحمیل‌های جامعه می‌شود. رسانه‌ها مدام او را مورد هجوم قرار می‌دهند. او نیز شبیه شدگی روح انسان را در این جامعه گوشزد می‌کند. نه احزاب سیاسی، نه فرهنگ، نه هنر، هیچ یک از منش همسان و سرکوب شده‌ی جهان شبیه شده‌ی سرمایه‌داری در امان نیستند و روح تسلیم بر آنها حاکم است.^(۱۹) آدورنو و هورکهایمر در بخشی از همان کتاب مشترک خود با برگرفتن مفهوم صنعت فرهنگ به جای فرهنگ توده تأکید خود را نه بر خودجویشی فرهنگ عامه، بل بر تحمیل‌شدگی آن گناشته‌بوندند. به گمان این دو بت‌وارگی که مارکس و لوکاج از آن یاد کرده بودند فرهنگ را نیز متأثر می‌کند. ارزش مبادله‌ای جهان، فرهنگ را نیز تفسیر می‌کند و فرهنگ نیز کارکردهای سودآورانه پیدا می‌کند. محصولات صنعت فرهنگ کاملاً استاندارد شده و همسانند و با

خوشانش خاص خود از عقلانیت و روشنگری می دانست که نهایتاً به نگاه سرمایه داری مدرن سویی‌ای اتهام خود از جهان مدرن را به خود عقل و عقلاگرایی و پروژه‌ی روشنگری معطوف ساختند. آنچه آنها از عقل مراد می کردند و عقل ابراری می نامیدند، جهان انسان‌ها و نیز طبیعت را به نابودی می کشاند. هابرماس که در آغاز به عنوان دستیار و همکار آدورنو به آنان پیوست در مقام میراث دار آنان البته دستاوردهای آنها را تداوم بخشیده اما با طرح مفهوم عقلانیت ارتباطی به مثابه‌ی آنترانوی برای عقلانیت ابراری فضایی متفاوت بوجود می آورد و با توصیفی دیگر از عقلانیت، مدرنیته را پروژه‌ای ناتمام می داند.

۳. هابرماس

مقابل مفهوم کنش عقلانی غایتمند ویر مفهوم کنش ارتباطی را می‌نشانند که مسئله‌ی رابطه‌ی است بینا سوژگانی که بر نقش مفاهمه از طریق زبان برای همکشی تأکید بسیار دارد.^(۱۷)

آنچه چرخش زبان شناختی اندیشه‌ی انتقادی نامیده می‌شود در حقیقت تعبیری است از همین تأکید بر نقش زبان در کردارهای ارتباطی روزمره. هابرماس اظهارت و اعمال گفتاری را با ارجاع به نظریه‌ی سه جهان پوپر، بر سه نوع می‌داند. اظهاراتی در باب جهان عینی یا اعمال گفتاری مبتنی بر هنجارهای جهان اجتماعی و نیز بیانات باز نمودی از حالات جهان ذهنی گوینده. مخاطب می‌تواند در هر

است و ساختنی که هم منظر جهان زیستی آن را لحاظ می‌کند و هم منظر سیستمی جامعه را. او مفهوم جهان زیست را که اساساً مفهومی است پدیدار شناختی با آرای مید و دورکهایم می‌پروواند و مفهوم سیستم را از بازسازی آرای پارسونز و لومان بدان ملحق می‌کند.

جهان زیست به مثابه انگاره‌های تفسیری زبانی به واسطه‌ی زبان، کنش ارتباطی را میسر می‌کند که آن هم به نوبه‌ی خود اجرای

ساختاری جهان زیست را باز تولید می‌کند. در اینجا هابرماس عقلانی شدن را به مثابه عقلانی شدن جهان زیست تعبیر می‌کند که با انفکاک زمینه را برای انفکاک سیستمی فراهم می‌آورد. باز تولید نمادی جهان زیست و اجراء ساختاری آن یعنی فرهنگ، جامعه و شخصیت به باز تولید فرهنگی و پیوستگی اجتماعی و جامعه‌پذیری می‌انجامد. و اگر این باز تولید به آشننگی برسد منجر به از دست رفتن معنا، بیگانگی، انومی و ... می‌شود: به زعم او در باز تولید جهان زیست زبان و کنش ارتباطی نقشی محوری دارد. هابرماس اشاره می‌کند که عقلانی شدن جهان زیست و

انفکاک ساختاری آن، زمینه را برای انفکاک سیستمی و خرده نظام‌های اقتصاد سرمایه‌داری و نیز دولت بوروکراتیک می‌گشاید. اقتصاد

مورد با ارجاع به هر یک از این سه جهان صدق عینی و درستی هنجاری یا صداقت‌گوینده را به پرسش بکشد. لذا دعوی اعتباری که به طور ضمنی در هر گفتاری حاضر است، امری نقد پذیر و استدلال پذیر است. بدینسان احتجاج نقشی اساسی در عقلانی بودن اعمال ارتباطی دارد. در اعمال ارتباطی عقلانیت به مثابه‌ی توان انتقادی و مستدل سازی اعتبار کلام نموده

می‌شود.^(۸۱)

او کنش ارتباطی را کنشی می‌داند که از طریق حصول تفاهم به هماهنگ کردن کنشگران مختلف می‌انجامد. همان‌گونه که او تأکید می‌کند، کنش ارتباطی به واسطه‌ی زبان و از طریق حصول تفاهم کنش‌ها را هماهنگ می‌کند. هابرماس این هم‌کنشی معطوف به حصول تفاهم را که از طریق زبان صورت می‌گیرد از کنش‌های معطوف به موفقیتی که در پی مداخله در جهان عینی (کنش ابزاری) و یا تأثیر بر دیگران (کنش راهبردی) هستند و بدینسان عقلانیت ارتباطی را از عقلانیت معطوف به موفقیت (ابزاری و راهبردی) متمایز می‌کند.

او برای تکمیل مفهوم کنش ارتباطی آن را به مفهوم جهان زیست پیوند می‌دهد. دریافتی که او از جامعه و تحولات اجتماعی دارد دریافتی

نسبت به علوم اجتماعی و هم نسبت به جامعه، نظریه‌ای انتقادی می‌داند. او تمام دستاوردهای مدرنیته را انکار نمی‌کند، بلکه تنها به جنبه‌های ویرانگر عقل که در عقلانیت ابزاری مدرن تبلور یافته می‌تازد، اما در ضمن ظرفیت‌های عقلانیت ارتباطی را برسمیت می‌شناسد. به گمان او بازشناسی عقلانیت ارتباطی بیناسوژگانی، موجب رهایی علوم اجتماعی از پارادایم فلسفه‌ی آگاهی است. هرچند که ظرفیت‌های آن در جهان مدرن به تمامی تحقق نیافته باشند. بدینسان او نظریه‌ی کنش ارتباطی خود را گذر از پارادایم آگاهی به پارادایمی دیگر در فلسفه و علوم اجتماعی می‌خواند.^(۲۰)

فرجام

شبی‌شدگی نولدکرکج واقعیت آگاهی از خود بیگانه‌ی فردی است که به دلیل شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه‌ای که این آگاهی در آن قرار دارد و پیشاپیش جایگاه و دامنه‌ی نیازهای آن را تعیین می‌کند (مارکس) و نیز بدلیل تابعیت آن از عقلانیت اداری تسری یافته به تمام جامعه (ویر)، به چیز محض بدل شده است. آدورنو و هورکهایمر در دیالکتیک روشنگری این درون‌مایه را برای توصیف روند انحرافی روشنگری و تبدیل استیلای انسان‌ها بر طبیعت به استیلای

سرمایه‌داری از طریق رسانه‌ی پول و دولت نیز از طریق رسانه‌ی قدرت، به باز تولید مادی می‌پردازند و لذا منجر به پیوستگی سیستمی جامعه می‌گردند. در این باز تولید مادی کنش عقلانی غایبند است که اهمیت اساسی دارد.^(۱۹) رسانه‌های پول و قدرت، رسانه‌هایی زبان‌زدایی شده هستند که ریسک عدم وفاق را که عقلانی شدن جهان زیست افزایش یافته، مهار می‌کنند. خرده نظام‌های سرمایه‌داری و دولت رسانه پول و قدرت را در سطحی گسترده به کار می‌گیرند و نه زبان را. در حقیقت هابرماس در یک بازسازی سراسری شیئی‌شدگی جهان مدرن را به منزله‌ی مستعمره شدن روز افزون جهان زیست توسط سیستم و خرده نظام‌های استقلال یافته‌ی اقتصاد و دولت درک می‌کند. تعبیر ابزاری شدن جهان زیست و مستعمره شدن آن همان منظری است که او را به متفکرین پیشین نزدیک می‌سازد. او پارادوکس‌های عقلانیت بدینسان در نسبت جهان زیست و سیستم در می‌یابد. از نظر وی، ظرفیتی که برای کنش ارتباطی و جهان زیست و عقلانیت ارتباطی به طور کلی، می‌شناسد می‌تواند راهی به سوی جهانی عقلانی‌تر بگشاید.

هابرماس نظریه‌ی کنش ارتباطی خود را هم

3. Karl Marx, "Capital", London: Penguin, 1976), vol 1, ch. 2.
 4. *Ibid.*, 115-125.
 5. Max Weber, "Economy and Society" **Bedminster Press**, New York. (1968) ch: 2.
۶. ماکس وبر، اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری، مترجمان عبدالکریم رشیدیان و پریسا منوچهری کاشانی، تهران: انتشارات علمی - فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۸۲، صص ۱۹۳-۱۷۷.
۷. گئورگ لوکاچ، پیشین.
 ۸. همان.
 ۹. همان.
۱۰. ماکس هورکهایمر، نظریه‌ی سنتی و نظریه انتقادی، جامعه‌شناسی انتقادی، (مجموعه مقالات پل کانتون، گرد آورنده و ویراستار)، ترجمه‌ی حسن چاووشیان، تهران: نشر اختران، ۱۳۸۵.
 ۱۱. تیتودور آوزونو و ماکس هورکهایمر، دیالکتیک روشنگری، قطعات فلسفی، مترجمان مراد فرهاد پور امید مهرگان، تهران: نشر کام نو، ۱۳۸۴.
 12. Max. Horkheimer: "Eclipse of reason", London: New York, continuum, last edition 2004.
 ۱۳. هریوت مارکوزه، انسان یک‌ساختی، ترجمه‌ی محسن مویبانی، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
 ۱۴. تیتودور آوزونو و ماکس هورکهایمر، پیشین.
 15. Adorno (with assistance of G. Simpson), 1941, "On Popular Music", in s: Frith & a. Goodwin (eds), on record rock, pop and the written word (N. Y.: Pantheon books, 1990), p 17.

جامعه بر انسان‌ها به معنای توصیف فروپاشی سوژه به منزله‌ی آگاهی و کنشگر و توصیف شیبی شدن نیز قرار داده‌اند. آنان با واژگانی نظیر عقل ابزاری و صنعت فرهنگ به بازتوصیف این مفهوم پرداخته و از تقدیر تراژیک عصر روشنگری و خود ویرانگری عقل روشنگری سخن می‌رانند. اما هابرماس در صدد است با ارائه‌ی نظریه‌ی کنش ارتباطی از نقد رادیکال و یکسویه‌ی شیبی شده‌گی فاصله گرفته و نظریه‌ی انتقادی را از بن بست و بحران برهانند. لذا دریافت وی از عقلانیت ارتباطی به مشابه‌ی بدلی برای عقلانیت ابزاری و جوهی بالقوه از عقلانیت، هرچند سرکوب شده توسط عقلانیت ابزاری را توصیف می‌کند. اهمیت کار وی در نظریه پردازي، فاصله گرفتن وی از فلسفه آگاهی و ارائه‌ی نظریه جدیدی بر مبنای کنش ارتباطی انسان است. او با طرح کنش و عقلانیت ارتباطی و بینا سوژگانی، از تناقضات عقل «سوژه محور» را در می‌گذرد.

پانویس‌ها

۱. گورگ لوکاچ، تاریخ و آگاهی طبقاتی، پژوهش‌های دیالکتیک مارکسیستی، ترجمه‌ی محمد جعفر یونپناه، تهران: نشر تجربه، ۱۳۷۸.
۲. کارل، ماکس، دست‌نویس‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۸۲.